**میرم و مبرم و بیرم و چند گونه پارچه و جامه دیگر**

**گنابادی، محمد پروین**

میرم و مبرم و بیرم‏ و چندگونه پارچه و جامهء دیگر

کلمهء(میرم)در دو بیت مسعود سلمان آمده است:

از پس باغ فرشها آورد ابر نیسان ز میرم و کمسان

(دیوان چاپ مرحوم رشید یاسمی ص 383 ص 3)

گشته از سبزه دشت پردیبا شده از لاله کوه پرمیرم

(دیوان همان چاپ ص 358 ص 12)

بیت دوم در چاپ سنگی تهران 1296 ه به صورت(مبرم)و بدینسان چاپ شده است:

گشته از سبزه دشت با دیبا شده از لاله‏گون پرمبرم

(که پیداست کوه پرمبرم بهتر است)در این چاپ به بیت نخست دست نیافتم اما همین‏ بیت را آقای همایی در حاشیه(11)ص 393 دیوان عثمان مختاری در ضمن بحث از کلمهء (کمسان)نقل کرده و به جای(میرم)(مبرم)آورده‏اند و این صورت چه به نقل از نسخه‏ای‏ باشد و چه تصحیح قیاسی بیگمان بر(میرم)ترجیح دارد و بلکه صحیح(مبرم)است نه‏ (میرم)که در چاپ مرحوم یاسمی به غلط آمده است،زیرا در هیچیک از متنهای لغت فارسی‏ به چنین کلمه‏ای دست نمی‏یابیم اما صورت(مبرم)«به ضم م و فتح ر»در بسیاری از متنهای‏ لغت و جز آنها به معنایی که با(کمسان)در بیت نخست و با(دیبا)در بیت دوم مناسب است‏ دیده می‏شود:مبرم(به ضم م و فتح ر)جامه که دوتاه بافته باشند.و نوعی از جامه ورسن‏ دوتاه برهم بافته(منتهی الارب).و همین مؤلف در ذیل مصدر آن می‏نویسد:ابرام جامه را، ریسمان دوتاه بافتن.و میدانی در السامی فی الاسامی می‏نویسد:البرد و الرقم و الوشی و الملحم و المبرم،اجناس من الثیاب.(السامی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ص 157).

و در حدود العالم کلمهء مزبور بدینسان آمده است:و از این ناحبت(دیلمان و شهرهای وی)جامه‏های ابریشم خیزد یک رنگ و با رنگ چون مبرم و حریر و آنچه بدین‏ ماند.(حدود العالم چاپ دانشگاه ص 143 ص 9).

در اینجا بی‏مناسبت نیست دربارهء چند کلمهء دیگر به معنی جامهء ابریشمی و پارچهء گرانبها در ابیات شاعران گذشته به کار رفته و از نوع(مبرم)می‏باشد گفتگو کنیم:

بیرم؛اگر در نسخهء چاپ سنگی و حاشیهء دیوان عثمان مختاری صورت(مبرم) به دست نمی‏آمد ممکن بود کلمه(بیرم)را هم در بیت‏های مسعود سعد بر(میرم)ترجیح‏ دهیم زیرا کلمهء مزبور هم از لحاظ شباهت و عدد حروف و وزن و هم از لحاظ معنی بسیار مناسب به نظر می‏رسید.این کلمه را در شاهنامه بدینسان می‏یابیم:

چو خورشید در قیر زد شعر زرد گهر بفت شد بیرم لاجورد.

(شاهنامه چاپ بروخیم ص 398 حاشیهء 5).

و در دیوان فرخی چاپ دبیر سیاقی به ترتیب در صفحه‏های 13 و 33 و 363 چنین‏ آمده است:

بیرم سبز بر فکند بلند شاح او کرده بسدین مشجج.

\*\*\*

به تیر با سپر کرگ و مغفر فولاد همان کند که به سوزن کنند با بیرم

\*\*\*

گهی لعل چون بادهء ارغوانی‏ گهی زرد چون بیرم زعفرانی

در دیوان منوچهری چاپ دبیر سبانی نیز به ترتیب در صفحه‏های:37 و 108 و 115 به این بیتها دست می‏یابیم:

گویی بمثل بیضهء کافور ریاحی‏ بر بیرم حمرا بپرا کندست عطار

\*\*\*

پیراهنکی برید و شلواری‏ از بیرم سرخ و از گل حمری

\*\*\*

سوسن سرین ز بیرم کحلی کند همی‏ نسرین دهان ز در منضد کند همی

و فخر الدین گرگانی گوید:

چهل تا جامهء وشی و بیرم‏ بسان رشته درهم بسته محکم

(ویس و رامین چاپ دکتر محجوب ص 195 ص 7)در لغتنامهء دهخدا شاهدهایی از ناصر خسرو و نظام قاری و دیگران نیز هست که نقل آنها مایه اطناب سخن می‏شود.

لغت‏نویسان دربارهء معنی این کلمه چنین نوشته‏اند.نوعی از پارچهء ریسمانی باشد شبیه به متقالی عراقی لیکن از او باریکتر و لطیف‏تر است.(از برهان و رشیدی)در فرهنگهای دیگر نیز همین معنی نقل شده است.در لغت فرس اسدی در ذیل کلمهء(کناغ)آمده‏ است:تاری که از بیرم یا دیبا بافند.و چنانکه در شاهدهای مذکور دیدیم پارچهء مزبور به رنگهای لاجورد.سبز.زرد.سرخ و گلی بافته می‏شده است.

کمسان:کلمهء دیگر که با(مبرم)و(بیرم)به معنی پارچهء ابریشمی در ابیات‏ شاعرانی همچون مسعود سعد سلمان و عثمان مختاری به کار برده شده کمسان است.این کلمه از فرهنگها فوت شده و نخستین بار آقای همایی در حاشیهء دیوان عثمان مختاری چنانکه یاد کردم دربارهء آن گفتگو کرده و سپس در فرهنگ معین نیز همان معنی بتقریب به معنای آقای‏ همایی نوشته‏اند که در آن متن چاپ شده است کمسان نوعی پارچهء ابریشمین رنگارنگ‏ بوده که در قریه‏ای به نام(کمسان)از دبهای مرو بافته می‏شده و رفته‏رفته نام محل بر آن‏ اطلاق شده است،چنانکه پارچهء دیگری به نام(وشی)«به فتح-و-و کسرش یا«ش مشدد مکسور»نیز چنین بوده است،و ما دربارهء آن نیز به اجمال گفتگو می‏کنیم.دربارهء کمسان‏ به منابعی که یاد شد رجوع شود،در اینجا که از(کمسان)و(وشی)دو پارچه‏ای که به نام‏ محل بافت شهرت یافته‏اند یاد کردیم می‏توان حدس زد که(بیرم)نیز ممکن است در محلی‏ بافته می‏شده و این نام مأخوذ از نام محل بافت آن است،و چنین محلی در شهرستان لار فارس هست.رجوع به فرهنگ جغرافیای ایران و دایرة المعارف فارسی ص 486 و لغتنامهء دهخدا شود.

وشی:(به فتح-و و کسر-ش-مخفف یا مشدد)این کلمه هم به صورت مخفف‏ و هم مشدد در ویس و رامین بدینسان آمده است:

سمنبر ویس گریان بر لب بام‏ لب بام از رخش گشته وشی فام.

(ویس و رامین چاپ دکتر محجوب ص 324).

و در این بیت با(بیرم)به صورت مشدد آمده است:

چهل تا جامهء وشی و بیرم‏ بان رشته درهم بسته محکم

(همان متن ص 195 ص 7).وشی هم نوعی پارچهء ابریشمی رنگارنگ بوده که در(وش)یا(وخش)از شهرهای‏ ترکستان بافته می‏شده و نام آن محل بر آن اطلاق گشته است(رجوع به برهان چاپ دکتر معین‏ و حاشیهء آن شود که در آنجا شاهدهای دیگری هم برای کلمه آمده و به منابعی رجوع داده‏ شده است که یاد کردن آنها مایهء تطویل سخن می‏شود.)

وشی:(به فتح و...و سکون ش)این کلمه عربی است:به معنی نوعی از جامه‏ (منتهی الارب)،و هم به معنی نگار جامه از هر رنگ که باشد(منتهی الارب)و هم مصدر به‏ معنی:نگارین کردن جامه.(منتهی الارب).

در السامی فر الاسامی نیز این کلمه به معنی نوعی جامه آمده که ما در ضمن بحث از (مبرم)عین عبارت میدانی و صفحهء کتاب را آوردیم.

دزی در فرهنگ البسهء مسلمانان(وشی)را به‏طور مستقل در ردیف نامهای البسه‏ نیاورده،در صفحه 382 و 409 و 128 شاهدهای مفصلی در تأیید اینکه نوعی پارچهء قیمتی‏ است از ادریسی و دیگران یاد می‏کند و به نقل از ادریسی می‏نویسد:این پارچه را در اصفهان می‏بافند.و نیز از نوعی وشی مذهب که در بافت آن تارهای طلا به کار می‏رفته سخن‏ می‏گوید و می‏نویسد این‏گونه وشی در شهرهای المریه و مرسیه و مالقهء اندلس(اسپانیا) تهیه می‏شده است.باری دزی به تفصیل در صفحه‏های مذکور و به ویژه در صفحهء 128 و 409 دربارهء این کلمه بحث کرده است که می‏توان به متن مذکور چاپ دانشگاه تهران‏ رجوع کرد.نکته‏ای که دربارهء این کلمه حدس و گمان را سخت برمی‏انگیزد این است که‏ آیا کلمهء:(وشی)در همهء معانی اسمی مربوط به نوعی جامه و معنی مصدری آن،از(وشی) فارسی که دربارهء آن گفتگو کردیم گرفته نشده است؟و نیز اگر توهم تعصب پیش نیاید (مبرم)و مصدر آن(ابرام)از(ببرم)فارسی مأخوذ نیست؟